

سلسله گفت و گوها پيرامون

نشر و فرهنگ

(به كوشش عبدالحسين آذرنك؛ على دهباشي)

● گفت و گوی یکم:

عبدالرحيم جعفری، بنيانگذار
مؤسسه انتشارات امير كبير (بخارا، ش ۴)

● گفت و گوی دوم:

ايرج افشار و انتشارات دانشگاهی
(بخارا، ش ۵)

● گفت و گوی سوم:

بيژن ترقی، از خاندان ناشر آثار ادبی-تاریخی
(بخارا، ش ۶)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

● گفت و گوی چهارم:

محسن رضانی از خاندان رضانی
(از خاندانهای خادم کتاب و نشر) (بخارا، شماره ۷)

● گفت و گوی پنجم با:

احسان نراقی و نکته‌هایی از

پس پرده سانسور کتاب

گفت و گوی چهارم با: احسان نراقی و
نکته‌هایی از پس پرده سانسور کتاب

(تهران، اردیبهشت ۱۳۷۸)

به کوشش عبدالحسین آذرنگ، علی دهباشی

آقای دکتر نراقی در دهه ۲۰ شما در دانشگاه درس می‌دادید و استاد مشهوری بودید. رییس مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی بودید که در زمان خود نام‌آور بود و خوشنام در جامعه علمی و تحقیقاتی کشور. چه‌طور شد شما از کار تحقیقات و جامعه‌شناسی رو آورید به کتاب؟ و اولین باری که ظاهراً در امر کتاب مداخله کردید مربوط به سانسور بود، این‌طور نیست؟

بله، سالهای اول و دوم دولت امیرعباس هویدا بود، شاید ۱۳۴۳ یا ۱۳۴۴. روزی مرحوم جلال آل‌احمد گفت می‌خواهم از هویدا وقت‌گیری برویم پیش او.

با آل‌احمد دوست بودید؟

بله، روابط خیلی نزدیکی داشتیم. از ابتدای کار مؤسسه تحقیقات شروع کردیم به چاپ مجموعه‌ای تحت نظر او به نام مورنگرافی، که کتابهای یوش، دژ یتیم، ایلخچی (نوشته غلامحسین ساعدی) از آن جمله بود. از آغاز تأسیس مؤسسه تحقیقات خواهان چاپ این کتابها بودم و توانستیم از یکی از دوستانمان، که خیلی هم به آل‌احمد علاقه داشت، به نام دکتر توکلی در سازمان برنامه، اعتباری بگیریم و این کتابها را چاپ کنیم. البته این کتابها از همان ابتدا با اعتراض شدید همکاران دانشگاهی روبه‌رو بود که می‌گفتند چرا آل‌احمد که هیچ مقام دانشگاهی

ندارد اینجا می‌آید و سرپرستی کتاب می‌کند؟ در جوابشان گفتیم ما که داریم روشهای جدید مردمشناسی را، که علمای غربی وضع کرده‌اند تدریس می‌کنیم، چرا از روشهای سنتی، که آل‌احمد در حقیقت می‌خواست آنها را زنده کند، مثلاً سنت سفرنامه‌نویسی ناصرخسرو را، حمایت نکنیم. و احیای این سنت، نمونه‌ای است از تحوّل اجتماعی، و من واقعاً به این موضوع عقیده داشتم. به هر حال، قرار شد با آل‌احمد برویم دیدن هویدا.

بدون هیچ مقدمه‌ای؟

بله، بدون هیچ مقدمه‌ای. آل‌احمد گفت برویم و با او دربارهٔ سانسور صحبت بکنیم. گفت وضع سانسور در وزارت فرهنگ و هنر به جای بدی رسیده است. مثلاً به نویسنده می‌گویند «شاه» را بردار و به جایش بگذار «امیر» یا «سلطان» و از این قبیل مطالب دیگر. گفت چند بیسواد مدعی مذهب هم آورده‌اند که کتابها را سانسور دینی می‌کنند.

افراد وابسته به دولت؟

بله. و گفت نویسندگان به کلی در حسرت هستند و اینها هر چه می‌گویند آنها باید اطاعت کنند، و الا نوشته‌شان را کسی چاپ نمی‌کند. نوشته‌ها را پیش از چاپ می‌بردند آنجا، و افرادی بی‌صلاحیت، نادان، با غرض‌ورزیهای سیاسی، تنگ‌نظر و از این نوع، نوشته‌ها را می‌خواندند و به نویسندگان تحکم می‌کردند، که مثلاً این فصل را تغییر بده، یا فلان جمله و عبارت را حذف کن و از این قبیل اعمال خلاف قانون.

این عده‌یی را که می‌گویید می‌شناختید؟

خیر، معلوم نبودند، مثنی بی‌سواد، حامی و بدون فرهنگ و مذهب مسائل شرعی.

واقعاً جنبه‌های مذهبی را در نظر می‌گرفتند؟

ظاهراً این طور بود. قرار بود از نقطه نظر مذهبی کتابها را سانسور کنند که مثلاً مخالف شرع نباشد.

ولی در آن زمان که دولت پروای مذهب نداشت.

چرا، فراموش نکنید روحانیون ایران در آن زمان که همه مثل امام خمینی نبودند. صدها بودند که تکیه‌شان بر خرافات بود و با مردم جاهل سروکار داشتند و هیچ‌وقت نمی‌خواستند



● دکتر احسان نراقی

۲۰۱

جهل مردم تغییر بکند و مردم روشن بشوند. عده‌ای از آنها از قبل همین جهل مردم نان می‌خوردند. مگر ما چند تا آخوند مثل مرحوم مرتضی مطهری داشتیم که عالم و روشن‌اندیش باشند. عده دیگری بودند که با دولتها می‌ساختند، یا برای دولت مزاحم نبودند. بگذریم، رفتیم پیش هویدا که موضوع را با او در میان بگذاریم.

به شما نگفت چرا هویدا را برای گفتگو انتخاب کرده است؟

خیر. او در واقع می‌خواست بگوید مسئله سیاسی است، یا دولتی است، و این را می‌دانیم. گفت به اندازه کافی یا افراد رده‌های پایین سروکله زده‌ایم، و حالا باید برویم سراغ بالاترین مقام مسئول. و چون من با هویدا دوست بودم، از من خواست که وقت بگیرم و با هم برویم نزد او. هویدا، هم اهل بحث و سیاست بود و هم تحمل چنین بحثهایی را داشت. واقعاً می‌شد رفت و این صحبتها را با او کرد، ولی مثلاً با دکتر منوچهر اقبال نمی‌شد.

هویدا را در دفتر کارش دیدید؟

بله. در دفتر کارش و مفصل.

هویدا آل احمد را می‌شناخت؟
بله، با آفارش آشنا بود. از طریق آفارش او را می‌شناخت. هویدا خیلی احترام گذاشت و
آل احمد موضوع را مطرح ساخت.

آل احمد دقیقاً به او چه گفت؟
گفت آقا این سانسورچیهای وزارت فرهنگ...

همین لفظ «سانسورچیها» را به کار برد؟
بله، گفت این سانسورچیها کتابها را مثله می‌کنند، صدمه می‌زنند و نویسندگان در عسرت و
زحمت هستند، یک فکری بکنید کتاب از این وضع بیاید بیرون.

آن وقت کانون نویسندگان که هنوز تشکیل نشده بود؟
خیر.

۲۰۲

پس آل احمد به عنوان یک روشنفکر و نویسنده مستقل با او صحبت می‌کرد.
دقیقاً. هویدا حرفهای ما را شنید و گفت من کل حرفهای شما را قبول دارم و نباید نویسندگان
در چنین وضعی باشند، ولی چون جنبه‌های حقوقی دارد ترجیح می‌دهم که شما با یکی از
همکاران حقوقدان من بنشینید و راه حل حقوقی پیدا کنید.

منظور از جنبه حقوقی چه بود؟
مقصود اینکه کارها به موجب قانون پیش برود و راه حلی که پیدا می‌شود قانونی باشد.

واقعاً هویدا با سانسور کتاب مخالف بود؟
بله، موافق نبود.

ملاقاتتان چقدر طول کشید؟
دو ساعت.

تمام مدت درباره سانسور صحبت کردید؟



● جلال آل احمد

۲۰۳

بله، تمام مدت. آل احمد نمونه‌هایی از سانسور را برای او آورده بود و او هم با دقت آنها را نگاه کرد و گفت حق با شماست و برای اینکه این کار درست تعقیب شود، دست شما را می‌گذارم در دست ناصر یگانه (وزیر مشاور حقوقدان). ما هم رفتیم و یک جلسه با او بحث کردیم. دکتر غلامحسین ساعدی هم در این جلسه بود - بگذریم از اشاره‌های نادرستی که در پاریس به این جلسه کرده است.

غیر از این عده کس دیگری هم بود؟

یادم نیست که نماینده وزارت فرهنگ و هنر هم بود یا نه. به هر حال بعد از دو یا سه جلسه، ایرج افشار را با خودم به جلسه بردم، چون در کار کتاب و کتابشناسی وارد بود، و از او خواستم به ما در یافتن راه‌حل کمک کند. ایرج افشار در آن جلسه یا در جلسات بعدی، که نماینده وزارت فرهنگ و هنر هم شرکت کرد، گفت که از لحاظ حقوقی ثبت کتاب لازم است. کتاب باید شناسنامه داشته باشد. و از لحاظ حقوقی و قانونی جایی ثبت شود. باید معلوم باشد نویسنده کتاب کیست، ناشر کیست، و نکات دیگر مربوط به حفظ حق مالکیت نویسنده.

خود یگانه در طول این جلسات که داشتید با سانسور مخالف بود؟

مخالف بود، اما می‌خواست رعایت بکند. آدم خیلی محتاطی بود، ولی می‌خواست به ما کمک کند. نیتش کمک بود، اما ملاحظه آن طرف را هم می‌کرد. بالاخره پرسید در فرانسه و در اروپا چه می‌کنند؟ ایرج افشار گفت کتاب چاپ می‌شود و در آخر وزارت علوم و فرهنگ شماره‌ای می‌دهد که در کتابخانه ملی پاریس پشت کتاب می‌گذارند به عنوان شماره ثبت آن در کتابخانه. ناصر یگانه گفت پس بیاید ما هم همین کار را بکنیم. و اگر این کار را بکنید، ما هم راضی هستیم. ما شب زنتیم منزل و تا صبح با آل‌احمد بحث کردیم. می‌خواستیم جوانب کاملاً روشن شود که آیا این کار به مصلحت کتاب و نویسنده هست یا نه. و بالاخره آل‌احمد و خود من به این نتیجه رسیدیم که این کار در این شرایط و زمان، و برای اینکه در هر صورت آزادی مطلق وجود ندارد و نسبی است، مناسب است. چرا مناسب است، برای اینکه نویسنده از زیر ساطور سانسورچی بیرون می‌آید و کتاب آن‌طور که نوشته می‌شود چاپ می‌شود، و فو‌قش اینکه کتاب برای مدتی در وزارت فرهنگ و هنر معطل می‌ماند.

این توافقی بود که شما و آل‌احمد با هم کردید.

بله. گفتیم این کار با وجود اینکه به ما صدمه می‌زند و کتاب را معطل می‌گذارد، باز مناسب‌تر است. منطلق ما در واقع این بود که کتاب وقتی چاپ شد دیگر فقط نویسنده ضعیف و بی‌دفاع طرف وزارتخانه نیست، بلکه ناشر کم‌و‌بیش با نفوذ هم هست که به هر قیمتی شده شماره کتاب را از وزارتخانه می‌گیرد. و به هر حال معطل شدن قابل تحمل است و سانسور است که قابل تحمل نیست.

۲۰۴

با این کار شما عملاً ناشر را با دولت درگیر می‌کردید و سرمایه‌اش را گیر می‌انداختید.

اما نویسنده را نجات دادیم. منطلق ما این بود که کتاب که چاپ شد و رفت در انبار ناشر ماند، سرمایه و حجم چند هزار جلد کتاب فشار می‌آورد که یک روزی بیاید بیرون، و این خود قدرتی است که ناشر دارد نه نویسنده.

واقعاً فکر می‌کردید درگیر شدن ناشر و گیر افتادن سرمایه‌اش راه نجات نویسندگان و اهل قلم باشد؟

نویسنده باید آزاد می‌شد و اثرش آزادانه به چاپ می‌رسید. آل‌احمد نمونه‌های مختلف زیادی نشان داد که نویسندگان را وادار کرده بودند به تغییر مطلبشان، یا فصلهایی را برداشته



● ۱۳۴۶ - از راست: جلال آل احمد - غلامحسین ساعدی - بهروز دولت آبادی و ...

۲۰۵

بودند، یا مطالب را عوض کرده بودند. ما هیچ راه دیگری برای اینکه کتاب آزادانه چاپ شود، پیش روی نداشتیم.

آیا ناصر یگانه موافق همین راه بود؟

بله. چون می‌گفتند مدل فرانسه را بگیریم در کار کتاب. بالاخره فرانسه یک کشور دمکراتیک است و در آنجا سانسور کتاب در کار نیست. شماره ثبت کتاب هست، اما سانسور نیست.

نماینده فرهنگ و هنر هم موافق بود؟

بله. ایشان هم بعد از مدتی موافقت کرد.

و شما موافقت را به هویدا گفتید؟

بله. و ایشان هم گفتند خیلی خوب است و بعد از آن جلسه‌ای داشتیم.

با حضور آل احمد؟

بله. و نتیجه به وزارت فرهنگ و هنر ابلاغ شد، ولی نمی‌دانم که این نظر را چگونه و به چه

شکلی ابلاغ کردند و به چه نحو تصمیم گرفتند.

اگر مناسبات دوستانه و خصوصی شما و هویدا نبود این کار صورت می‌گرفت؟
غیر. همان قصابی مأموران وزارت فرهنگ و هنر ادامه می‌یافت و خیلی از نویسندگان زیر
ساطور می‌ماندند.

شما می‌دانستید که وارد شدن در این قضیه چه عواقبی خواهد داشت و چه نوع
سوء شهرتی ممکن بود برای شما ایجاد کند؟
اصلاً در بندش نبودیم، برای اینکه به کارمان ایمان داشتیم و می‌دانستیم که این تنها راه کم
کردن فشار روی نویسندگان است. برایمان مهم نبود که چه می‌گویند. نه آل‌احمد مردی بود که از
این حرفها بهراسد و نه بنده. نویسندگان با انصاف البته ما را قویاً تأیید کردند، برای اینکه
راحتشان کردیم.

با آنها در میان گذاشتید؟

بله. در فاصله مذاکرات که شاید ماهها طول کشید، آل‌احمد با عده‌ای از نویسندگان تماس
داشت. من هم تماس داشتم. غلامحسین ساعدی هم تماس داشت و همه قبول داشتند که این
بهترین کار است.

۲۰۶

ولی تا جایی که ما خیر داریم، پس از این ماجرا سنبل تهمت به سوی شما روان شد
و باران تهمت و افترا عملاً بر شما بارید.
بله، بارید. به هر حال تاریخ را که نمی‌شود تغییر داد. در آن شرایط نویسندگان به طرز
مفتضحی تحت فشار بودند. مأموران سانسور اشخاصی ترسو و بزدل و از نظر فکری و روحی
ضعیف بودند و از مقامات بالاتر به شدت می‌ترسیدند و هر گونه اشاره‌ای یا کنایه‌ای به شاه و
رژیم می‌شد، یا اینکه آنها چنین گمان می‌کردند، حتی در ترجمه کتابهای خارجی، سانسور
می‌کردند.

این باران اتهامی که بر شما بارید منشأش به نظر شما از کجا و کی بود؟

خوب در مملکت همیشه آدمهایی منفی‌باف هستند که دستی دور بر آتش دارند و وارد
جریان نمی‌شوند؛ یا نوعی منزّه‌طلبی، یا شعارگونه فکر کردن و عمل کردن. افرادی از حزب توده

و کمونیستها در تمام آن دوره مخالف مصالح ملی بودند. آنها هیچ وقت در صدد ایجاد محیط سالم برای تألیف و تحقیق نبودند و می‌خواستند ایران را متزلزل کنند. منظورشان شاه نبود، بلکه می‌خواستند ایران را آماده کنند تا یک روز مانند لقمه چربی به دهان شوروی بیافتد. مخفی هم نمی‌کردند و دست به هر کاری می‌زدند که همه چیز را به هم بزنند. اساساً روحیه بدبینی در تمام امور را اینها رواج دادند.

به نظر شما دولت چه ترسی از کتاب داشت که این‌طور به سانسور متوسل می‌شد؟

نوشته و کتاب همیشه حکام را به وحشت می‌انداخت. روزنامه‌ها در زمان مشروطه و قبل از مشروطه، مثل وقایع اتفاقیه که ناصرالدین شاه گفت آن را ببندید، اسباب وحشت حکومتها بود. همیشه حکام مستبد خیال می‌کردند کتاب و نوشته موجب تزلزل افکار و حکومت است.

اینکه می‌فرمایید یک امر کلی است، اما واقعاً شاه از کتاب می‌ترسید؟ کم و بیش.

خودش که کتاب نمی‌خواند.

خیره، اما کم و بیش از افکار دیگران متأثر می‌شد و تحت تأثیر گزارشهایی که دیگران می‌دادند قرار می‌گرفت. مثلاً وقتی می‌گفتند فلان کتاب چنین چیزی می‌گوید، می‌گفت جلوی‌ش را بگیرد.

نظر شما را به عنوان جامعه‌شناس در این قضیه می‌خواهم. این‌طور که شما می‌فرمایید هویدا با سانسور مخالف بود و او در رأس دولت قرار داشت. در هیأت حاکمه کسانی نظیر دکتر ناصر یگانه بودند که با سانسور مخالف بودند و مردمی اهل مماشات. پس تعارض در کجا بود؟ واقعاً بین شاه و هویدا در این خصوص تعارضی بود؟

باید این را بگویم که در ضمن همین مذاکرات مستقیم و غیرمستقیم، ساواک هم وارد شد. ساواک حرفهایی داشت. ساواک مدعی بود که فقط می‌خواهد قانون اساسی اجرا شود و چیزی علیه قانون اساسی نباشد.

چه کسی نماینده ساواک بود؟

نمی‌دانم، اما پس از مدتی پرویز ثابتی وارد ماجرا شد. به موقعش به این موضوع اشاره می‌کنم.

بعد از مذاکراتی که آل احمد و شما با هویدا کردید و دستوری که او داد، روش جدید از ۱۳۳۳ به بعد چه فضایی بر سیاست و کتاب حاکم کرد؟
سال اول بدون دغدغه و بی‌سر و صدا گذشت...

معلمین هستید؟

بله، کم و بیش، ولی به تدریج کتابهایی را وزارت فرهنگ و هنر نگه داشت.

اینها را به خواست یا به تجویز ساواک نگه می‌داشت؟

بله. و همین‌طور این موضوع در سالهای آخر دهه ۱۳۴۰ تا اوایل دهه ۱۳۵۰ شدت گرفت، به طوری که صحبت از چندین صد کتاب بود که شماره نگرفته بودند و منتظر و متوقف مانده بودند.

۲۰۸

آقای عبدالرحیم جعفری که در زمان خودشان بزرگترین ناشر بودند و دستگاه نشر عظیمی داشتند، گفته‌اند در اوایل دهه ۵۰ نصف کتابهایشان گرفتار سانسور بوده است.

بله، به همین جهت بنده در «سمینار کتاب» که در ۱۳۵۵ در مؤسسه تحقیقات علمی و برنامه‌ریزی آموزشی برگزار شد، سانسور را موضوع اصلی بحث سمینار قرار دادم.

آن قسمت از ساواک که در امر سانسور دخالت می‌کرد چه قسمتی بود؟
نمی‌دانم. شاید قسمت امنیت داخلی.

آیا مقصودتان این است که ساواک به وزارت فرهنگ و هنر فشار می‌آورد، وگرنه وزارت فرهنگ و هنر، اگر به حال خود رها می‌شد، در سانسور دخالت نمی‌کرد؟ ظاهراً در جریان عادی نشر کتاب، نویسندگان و ناشران با ساواک رو در رو نبودند. همین‌طور است.

از گفته‌های شما این طور فهمیده می‌شود که حذف سانسور عملاً فقط یک سال بود و باز ادامه پیدا کرد تا ظاهراً سال ۱۳۵۵. شما بعد از مؤسسه تحقیقات اجتماعی، از ایران به یونسکو رفتید و قریب شش سال در کشور نبودید. سال ۱۳۴۹ رفتید یونسکو و آخر سال ۱۳۵۴ برگشتید و شدید مدیر مؤسسه تحقیقات علمی و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت علوم. و اگر اشتباه نکنم در زمستان ۱۳۵۴ مسئول شدید و در بهار ۱۳۵۵ سمینار کتاب را در مؤسسه تحقیقات برگزار کردید.

بله. به این مؤسسه که رفتم روزی مرد دانا، زیرک و هوشیار کامران فانی، که خدا سلامتیش بدارد، همراه با پوری سلطانی آمدند پیش من و مشکلات مرکزشان را طرح کردند. آن مؤسسه چهار مرکز داشت که یکی از آنها مرکز خدمات کتابداری بود که به امور کتابداری و فهرست‌نویسی می‌پرداخت و فانی و سلطانی در آن مرکز کار می‌کردند. وقتی مشکلاتشان را مطرح کردند، به آنها گفتم اگر چه مرکز شما با مسائل سیاسی کاری ندارد و در سیاست دخالت نمی‌کند، اما به هر حال اصل کار شما کتاب است. اگر کتابی در کار نباشد، مرکز شما کاری ندارد که انجام بدهد. پس بیاید سمیناری درباره کتاب برگزار کنید و ببینید ریشه مشکلات کتاب در کجاست.

۲۰۹

شنیده‌ایم از شما خواسته بودند که به عنوان مسئول به مشکلات کتاب و سانسور رسیدگی کنید.

خیر. آنها از مشکلات کتاب گفتند و من گفتم نمی‌شود مشکل کتاب را بررسی کنیم و سانسور را کنار بگذاریم.

در آن وقت کسی جرأت نمی‌کرد قضیه سانسور را مطرح کند.

گفتند می‌دانیم سانسور مشکل بزرگی است و این درد دل ما هم هست، ولی تا به حال امکان طرح کردن آن را نداشتیم. آیا شما خیال می‌کنید بتوان این بحث را در سمینار گذاشت؟

این قدرت را در خودتان می‌دیدید که موضوع سانسور را در آن زمان بی‌پرده مطرح کنید؟

بله. می‌دانستم که می‌توانم. چون روزهای اول که به کشور برگشتم، هویدا از من خواست که ریاست دانشگاه تهران را به عهده بگیرم یا مسؤلیت وزارت علوم را، و من نپذیرفتم.

مستقیماً و رسماً از شما خواست؟

بله. چند بار در سفرهایی که آمد به اروپا و من در یونسکو بودم، از من خواست برگردم و مسؤولیت قبول کنم. به او گفتم رئیس دانشگاه یعنی همکار پلیس، یعنی باید تلفن کنم که بیایند و دانشجویان را بگیرند، در حالی که تا به حال تلفن می‌کردم که دانشجویان را آزاد کنند. هویدا گفت پیشنهادی برای تو دارم، و اولش با این مقدمه شروع کرد که در یک محل کار دانشگاهی می‌کنند و در محل دیگری کار پژوهشی، اما در همین محل دوم اعضایش از امتیازهای دانشگاهی برخوردارند و دانشجو هم ندارند که دردهایی که گفتم داشته باشد. گفتم این کجاست؟ گفت این مؤسسه تحقیقات علمی و برنامه‌ریزی آموزشی است. پروفیسور مهراں مسؤول آنجا با وزیر علوم نمی‌سازد. آیا تو می‌توانی اینجا را اداره کنی؟ گفتم به شرطی که آزادی عمل داشته باشم. گفت داری، و تو آنقدر عاقلی که می‌دانی با آزادی چه کنی.

وزیر علوم وقت دکتر قاسم معتمدی بود.

بله. ولی طرف من خود هویدا بود. وزرا در آن دوره مهره‌های حساسی نبودند، تکلیفشان را به آنها می‌گفتند و آنها هم عمل می‌کردند. در خیلی جاها قدرت من بیش از وزیر بود. و در جلسه‌های هیأت امناء، همیشه مطلب را قبلاً تهیه می‌کردم و به امضای اعضا و رئیس امناء می‌رساندم. گذشته از آنکه در کارم آزادی عمل داشتم و از حمایت مستقیم او برخوردار بودم، حمایت فرح [پهلوی] را هم داشتم. چندین بار فرح از من خواسته بود که یونسکو را رها کنم و برگردم به کشور.

۲۱۰

فرح با شما مشورت می‌کرد؟

در امور فرهنگی بلی. به هر حال من کم و بیش می‌دانستم که با دستگاههای دولتی درگیری خواهم داشت، اما چون در کارم آزادی عمل داشتم و از حمایت نیز برخوردار بودم، به پیشرفت امور امید داشتم. کارم را که در مؤسسه تحقیقات شروع کردم، جزو اولین کارهایم این بود که از کامران فانی و پوری سلطانی خواستم سمینار را تشکیل دهند، و برای اینکه ظاهر را حفظ کنیم، گفتیم اسمش را بگذاریم «مشکلات کتاب». درست یادم نیست، کاش صورت جلسه‌ها باشد. هر چه بود، اسم سانسور در آن نبود.

اسمش بود «سمینار کتاب»، و جزو مباحث سمینار از «ممیزی کتاب» اسم برده شده بود، نه سانسور کتاب.

بله، ممیزی کتاب. به هر حال موضوع را می‌رساند. به قول آن مرد قزوینی که گفت خودش را

بیاور ولی اسمش را نیاور. به هر تقدیر چون می‌دانستم که باید با چه کسی مستقیماً حرف بزنیم که دارای قدرت و صاحب‌نظر باشد، ترتیب کار را طوری دادیم که هم هویدا و هم وزیر فرهنگ و هنر در سمینار باشند.

در یکی از جلسه‌های سمینار هوشنگ شریفی وزیر آموزش و پرورش و رضا قطبی هم شرکت کردند.

بله، قطبی رئیس تلویزیون بود، ولی قبل از تشکیل سمینار، ما با هم هماهنگ کرده بودیم.

قطبی هم با سانسور مخالف بود؟

بله، چون خودش به‌طور دائم با ساواک درگیر بود.

شما جزئیات را با قطبی در میان گذاشته بودید؟

بله. تمام جزئیات را و با صراحت کامل. او در این راه به من کمک می‌کرد. قطبی می‌گفت سر نوشته‌ها و مطالب دائماً به من ایراد می‌گیرند. محمود جعفریان در تلویزیون نماینده ساواک بود و بر امور نظارت داشت. اشخاص با استعداد و قابل را جمع کرده بود. قطبی با این جمع درگیر بود. او می‌گفت توسعه کار تلویزیون با این فشارها نمی‌شود، و می‌خواست این فشارها کم و آزادی بیان تأمین شود.

خبیر سمینار کتاب را در تلویزیون با طول و تفصیل پخش کردند و اهل فن تعجب کردند که چرا با این همه بسط و تفصیل.
بله، صحیح است.

مرحوم دکتر پرویز ناتل‌خانلری را هم دعوت کرده بودید به عنوان رئیس سمینار.

بله. چون می‌دانستم که هویدا شخصاً برای او احترام زیادی قائل بود. خانلری هم طرفدار آزادی بود. با رژیم شاه همکاری می‌کرد، اما مرد آزادی بود و گاو و گوسفندی نداشت که بیم آنها را داشته باشد. می‌گفت نویسنده‌ها باید آزاد باشند. دوره‌های آزادی را هم دیده بود. خود او در عصر آزادی‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ شکفته شده بود. و اساساً از سنخی نبود که از آزادی هراس داشته باشد. ایشان را هم دعوت کردم که لطف کرد و پذیرفت و در سمینار شرکت کرد.

به خاطر شما؟

بله. چون معمولاً به این طور جاها نمی‌رفت.

برای این سمینار با چه کسان دیگری مشورت کردید؟

با عبدالرحیم جعفری (انتشارات امیرکبیر)، علیرضا حیدری (انتشارات خوارزمی)، محسن باقرزاده (انتشارات طوس)، دکتر محمود عنایت که مجله نگین را منتشر می‌کرد و با او مشورتهای بسیار دوستانه و نزدیکی داشتم، ناصر پاکدامن استاد اقتصاد در دانشگاه تهران که خیلی به این مسائل علاقه‌مند بود، کریم امامی (رئیس انتشارات سروش)، نجف دریابندری (معاون سابق فرهنگی انتشارات فرانکلین) و اسماعیل خویی (شاعر) که در مؤسسه تحقیقات همکار ما بود و او هم بسیار علاقه‌مند بود و کمک می‌کرد.

اسماعیل خویی در یکی از جلسات راجع به سانسور مفصل، بی‌پرده و بسیار شجاعانه صحبت کرده است. شما از قبل در جریان صحبت او بودید؟

بله. از قبل درباره مسائلی که باید در جلسات سمینار مطرح می‌شد، توافق کرده بودیم. وقتی هویدا آمد و چند ساعتی نشست و دید که اشخاص مختلف درباره سانسور چه حرفهایی می‌زنند و از پس مسائل چه خوب برمی‌آیند، و اصولاً طرح و حلّاجی مطلب و اداره جلسه، تأثیری را که لازم بود گرفت.

آمارهای زیادی به آن سمینار ارائه شده و نمودارهایی که کاهش تولید کتاب را در ایران نشان می‌داده است. آیا بر سر همه اینها قبلاً توافق شده بود؟
بله تمام موارد.

یکی از نکات مهم در آن سمینار این بود که برای اولین بار نماینده رسمی دولت در امر سانسور - شخصی به نام زندپور از اداره نگارش - در سمینار شرکت کرد و دیدگاههای ظاهراً دولت و وزارت فرهنگ و هنر را در امر سانسور مطرح کرد. شما چه طوری توانستید زندپور را به آن جلسه بیاورید؟

ما خواستیم طرفهای دعوا حضور داشته باشند، نمی‌خواستیم یک طرفه به قاضی برویم. می‌خواستیم در مقابل متقدان سانسور مدافعان سانسور هم باشند و امیرعباس هویدا و مهرداد پهلبد حرفهای آنها را هم بشنوند. بنابراین برای اینکه تعادل برقرار شود، لازم بود که آنها هم

پهلبدرا هم در جریان گذاشته بودید؟

خیر، اصلاً.

اما هویدا در جریان بود؟

کاملاً. هویدا در جریان موضوع سانسور بود. خانلری هم در جریان بود.

هویدا می‌دانست نتیجه جلسه چه خواهد شد؟

گفت برویم ببینیم چه می‌شود. من که ول‌کن قضیه نبودم. سمینار که تمام و قطعنامه که صادر شد، برای تعقیب هر موضوعی کمیته‌ای تعیین شد. کمیته تعقیب مسائل سانسور از چند تن از ناشران تشکیل شد، و بخصوص به اصرار من، قطبی هم عضو این کمیته بود؛ البته خود قطبی هم مایل بود که باشد. قصد این بود که آدم صاحب وزن و قدرتی در آن کمیته باشد که بتواند ادامه بدهد و موضوع را تا هر جا که کشیده می‌شود دنبال کند.

یادتان هست اعضای کمیته سانسور چه کسانی بودند؟

کسانی که مطمئن هستم، خودم بودم و رضا قطبی و علیرضا حیدری (انتشارات خوارزمی) و نماینده وزارت فرهنگ و هنر زندپور. و البته چند نفر دیگر هم عضو این کمیته بودند.

در کمیته سانسور یا ممیزی چه کار کردید؟

بعد از اینکه فشار آوردیم یک چیزهایی گفتند، ولی اصل موضوع را نمی‌گفتند. بالاخره بر اثر فشارهایی که آوردیم مجبور شدند بگویند که ما، وزارت فرهنگ و هنر، مسؤول نیستیم.

این را نماینده وزارت فرهنگ و هنر گفت؟

بله. فردای آن روز رفتم پیش هویدا و به او گفتم که اینها می‌گویند طرف اصلی در قضیه سانسور ساواک است، و برای اینکه ما را دنبال نخود سیاه نفرستید و وقت ما هم تلف نشود، بنده از شما خواهش می‌کنم یک مقام صاحب‌نظر و صاحب‌رأی را از ساواک معرفی کنید تا بیاید در این جلسه با ما حرف بزند.

هویدا قبول کرد؟

بله، گفت من پرویز ثابتی را تعیین می‌کنم و می‌گویم در جلسه شما شرکت کند.

همان «مقام امنیتی» معروف؟

بله، او مسؤول امنیت داخلی کشور بود. هویدا به من گفت اگر پرویز ثابتی را تعیین کنم چه طور است؟ من گفتم بسیار خوب است، و به هر حال با یک مسؤول طرف می‌شویم نه با اشباح. شخصی که از طرف خودش حرف می‌زند و نمی‌رود با واسطه صحبت کند. به گمانم این کمال لطفی بود که هویدا در حق من کرد. گفت برای راضی شدن شما، و اینکه دیگر حرفی نباشد، کسی را تعیین می‌کنم که هر چه بگوید نظر ساواک است. ثابتی در جلسه‌ای که پنجشنبه صبح در مؤسسه تحقیقات تشکیل شد، روزی که موسسه تعطیل بود، شرکت کرد. جلسه در اتاق من در طبقه ششم برگزار شد. همه بودند و ما ایشان را گذاشتیم زیر فشار. ثابتی در دفاع از خودش و از دستگاهش گفت ما خلاف قانون اساسی کاری نمی‌کنیم و هر چه هست در چارچوب همین قانون است. و ما هم مواردی را مستنداً و مستدلاً به او نشان دادیم که هیچ ربطی به قانون اساسی نداشت.

۲۱۴

مثلاً چه موردی؟

یک مورد ساده که علیرضا حیدری در آن جلسه گفت، اینکه ناشران را مجبور می‌کنند «شاه» را بردارند و «امیر» و «سلطان» به جایش بگذارند. یا مثلاً سانسورچی کتاب آپولوژی افلاطون گفته بود که اشارات به عدالت دادگاه حذف شود، چون مصادف با ایامی بود که دادگاه خسرو گلسخی در جریان بود و هیچ اعتراضی به عدالت دادگاه در هیچ‌جا نباید می‌شد. ما به ثابتی گفتیم مطلبی که افلاطون فیلسوف در ۲۵۰۰ سال پیش گفته است، چه ربطی به حالا دارد، و معنی این ایرادهای عجیب و غریب چیست؟ ثابتی جوابهایی داد، ولی البته کوتاه آمد و گفت دستور می‌دهم این فشارها نباشد. شاید بشود گفت مثلاً پنجاه درصد با ما راه آمد.

فقط شما صحبت کردید، یا قطبی و دیگران هم حرف زدند؟

همه آزادانه حرف می‌زدند، ولی من و قطبی بیشتر. بعد که جلسه تمام شد، ثابتی از من و قطبی خواست بمانیم. وقتی تنها شدیم گفت علیاحضرت فرح هم در مورد سانسور با من صحبت کرده‌اند. ایشان مرتباً تأکید دارند که سانسور کتاب باید از میان برداشته شود. می‌خواهم شما این مطلب را صریح و بی‌پرده به ایشان بگویید که اگر در روزنامه نوشتند والا کهر شهرام در

۶۰ شرکت سهم دارند، ما بگذاریم که روزنامه‌ها این خبر را چاپ بکنند یا خیر؟ تکلیف ما چیست؟ بگذاریم بنویسند یا خیر؟ ما هم گفتیم که کتاب چه ارتباطی به روزنامه دارد. او گفت اگر قرار باشد که من جلو روزنامه‌ها را بگیرم که می‌ادا گوشه چشمی به خانواده پهلوی بیاندازند، آن وقت چه طور می‌توانم در همین مملکت کتاب را آزاد بگذارم؟ آیا ناشر روزنامه نمی‌گوید چرا جلو مرا می‌گیرید ولی جلو ناشر کتاب را نمی‌گیرید؟

او قضیه را به شکل سیاست کلی می‌دید.

او گفت نمی‌شود جلو پخش مطالب را در روزنامه گرفت، ولی کتاب را آزاد گذاشت. او گفت اینها را به علیاحضرت فرح بگویید.

جواب شما چه بود؟

ما گفتیم پیغام را می‌رسانیم. و طبیعتاً به این نتیجه رسیدیم که چون اشرف نفوذش بیشتر از فرح بود و بیشتر هم بر شاه سوار بود، بنابراین فرح نمی‌توانست جواب مثبت بدهد و اسم شهرام پسر اشرف را هم نباید برد. البته شهرام را محض نمونه می‌گویم. در واقع درباره هیچ یک از اعضای خاندان پهلوی نمی‌شد حرفی زد. و هویدا که به ثابتی گفت با ما صحبت کند، کم و بیش می‌دانست که حرف ثابتی به اینجا منجر می‌شود.

پس عملاً به بن‌بست رسیدید؟

خیر. همانطوری که عبدالرحیم جعفری در مصاحبه‌اش (بخاره ش ۴) گفته است، بعد از سمینار کتاب، کتاب آزادتر شد، و ما توانستیم تعداد زیادی کتاب را از زندان خارج کنیم.

چه طوری؟

بالاخره طرح خود موضوع هیجان ایجاد کرد. همین که گفته شد و به زبان آمد که این همه کتاب در زندان است و باید آزاد شود، مقدمه آزاد شدن کتابهای در بند بود.

پس پیگیری را ادامه دادید؟

بله ادامه دادیم و استفاده کردیم. مدتی بعد مسؤول سانسور کتاب در اداره نگارش عوض شد. سیامک پورزند رفت و خانمی به نام زعیمی آمد که جداً همراهی می‌کرد. زندپور از توده‌ایهای سابق بود. اصولاً قسمت عمده کارهای امنیتی و تفتیش عقاید را در دستگاه شاه،

توده‌ایهای سابق در دست داشتند. اصطلاح «توده‌ای سابق» در دستگاه شاه، یعنی مجری مطیع بلائید و شرط. اصلاً با هیچ توده‌ای نمی‌شد کنار آمد. حتماً باید نظر او را اجرا می‌کردید، همیشه و بی‌رحمانه، مثل شوروی برخورد می‌کردند، چون نه اخلاق، نه مذهب، نه خدا، نه پیغمبر، نه اعتقاد و نه مردانگی داشتند، هیچ، هیچ، فقط اجرای دستور.

فکر می‌کنید این سمینار باعث تعویض رئیس سانسور شد؟

آقایان ناشران در قید حیات هستند و به شما خواهند گفت از آن به بعد وضع عوض شد یا نه. تا جایی که بنده به یاد دارم، عبدالرحیم جعفری چندین بار رفت پیش خانم زعیمی برای آزاد کردن کتابهای. و خانم زعیمی خیلی با حجب و حیا گفته بود آقای جعفری آقای نراقی رئیس من نیستند که بگویند فلان کتاب را از سانسور خارج کنید. و خانم زعیمی درست می‌گفتند من رئیس ایشان نبودم، اما من از موقعیت خودم استفاده می‌کردم و خودم را عملاً کرده بودم مجری قانونی نظریات سمینار که منع و حذف یا تضعیف سانسور بود و جلوگیری از ممیزی. اغلب روزها می‌رفتم خیابان شاهرضا (انقلاب کنونی)، رو به روی دانشگاه، و از تک تک کتابفروشیها و ناشران از وضع کتاب می‌پرسیدم. تمام مدت دنبال می‌کردم تا اینکه بالاخره توقف کتابهای سانسوری تقریباً رسید به صفر.

۲۱۶

شما چند ملاقات با ثابتی داشتید؟

فقط همان یکی که گفتم.

ظاهراً بعد از آن، ثابتی کسی را، گویا دکتر صمیمی نامی را، مأمور کرده بود که موضوع را دنبال کند. می‌گویند همین دکتر صمیمی - البته حتماً نام مستعار است - مسؤول مسائل کتاب در ساواک بوده است.

جزئیات را نمی‌دانم. مهم این است که هویدا با معرفی ثابتی بحث را به اینجا کشانده بود که به ما بگویند شما از علیاحضرت بپرسید ما با سهام شهرام در شرکتها چه کنیم. این ماجرا رسوایی نظام را نشان می‌داد و در عین حال ما این امکان را یافتیم که بگوییم سانسور فضاحت است. هویدا نمی‌توانست این را علنی بگوید که والا گهر شهرام در ۶۰ شرکت سهم دارد. و وقتی ما این ماجرا را به فرح می‌گفتیم، یادداشت می‌کرد و می‌گفت به عرض اعلیحضرت می‌رسانم، و این در عمل یک برگ برنده به سود کتاب و آزادی نشر بود. وقتی مأمور ساواک قضیه را به این شکل مطرح می‌کرد، یک نوع شکست و اعتراف به فساد بود. بنابراین عملاً این امکان برای ما

ایجاد می‌شد که بگوییم پس خودتان را اصلاح بکنید، تقصیر نویسندگان چیست. به هر صورت که حساب کنید، ما بازنده نبودیم. اگرچه به ظاهر بن بست بود، ولی دست ما پر بود برای ادامه کشمکش و درگیری با رژیم و دستگاه. این نقطه ضعف رژیم بود که کار به اینجا و به این نقطه کشیده شده بود.

ولی تناقضی در سیاست کتاب دولت دیده می‌شد، مثلاً ورود کتابهای خارجی آزاد بود و شما هر کتابی را می‌توانستید در فروشگاههای کتاب خارجی پیدا کنید، حتی کتابهای مارکسیستی را. آثار رژی دُبره، فیدل کاسترو، مائو یا حتی کارهای استالین را. اگر خاطرتان باشد یک کتابفروشی نزدیک سفارت شوروی بود که همه جور کتاب چاپ روس را می‌فروخت. بسیاری از تئوریهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مارکسیستی از طریق همین کتابها ترجمه می‌شد، ولی انتشار کتابهای فارسی با ممنوعیت رو به رو بود. به نظر شما علت این تناقض چه بود؟

به این دلیل که کتابهای خارجی خواننده معدودی داشت و در کشور از لحاظ سیاسی مشکل درست نمی‌کرد. کما اینکه روزنامه‌های انگلیسی و فرانسه‌زبان در آن زمان نسبت به روزنامه‌های فارسی چند درجه آزادتر بودند. خود من در روزنامه کیهان انگلیسی مصاحبه‌ای داشتم با شارمای هندی، درباره علت‌های نارضایتی در جامعه، در سه شماره و خیلی وقت پیش از انقلاب. تجزیه و تحلیلی بود رک و راست و تند و گزنده از اوضاع سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مملکت. در حالی که این مطالب ابداً قابل درج در روزنامه‌های فارسی‌زبان نبود. رژیم در حقیقت می‌خواست از طریق نشریات غیرفارسی‌زبان، تصویر دولتی لیبرال و بردبار را در برابر خارجیا نشان بدهد.

حال که رژیم گذشته سقوط کرده و آن دوران گذشته است، واقعاً فکر می‌کنید سیاستهای دولت در امر سانسور موفق بوده است و آنها توانسته بودند با حربه سانسور جلو چیزهایی را که می‌خواستند بگیرند.

خیر، نتوانستند بگیرند. یادتان هست که کتابهای مرحوم دکتر شریعتی ممنوع بود و بعد از مدتی گفتند آزاد است. ولی طرفداران شریعتی نخواستند که آثار او آزادانه چاپ بشود و همان‌طور پشت پرده چاپ می‌کردند، زیرا جاذبه‌اش بیشتر بود. می‌گفتند کتابی که پنهانی چاپ شود مردم تحریک می‌شوند که آن را به عنوان کتاب ممنوع بخوانند.

شما مطمئن هستید که رسماً به آنها گفته بودند اجازه دارند کتابهای شریعتی را

منتشر کنند؟

بله. به دستور ساواک دو کتاب او را در روزنامه کیهان به صورت پاورقی چاپ کردند. یکی از آن دو که در خاطر دارم، بازگشت به خویشن بود. مرحوم شریعتی که در ایران بود دلخور شده بود. علی‌رغم میلش داده بودند در روزنامه چاپ شود.

در زمان حیاتش، با حضور خودش و بدون اجازه‌اش؟
بلی. او می‌خواست کتابهایش چاپ شود، اما به صورت پنهان.

آیا برای سانسور شورایی پنهانی در ساواک وجود داشت؟

خیر، عده‌ای بودند که کتابها را برایشان می‌فرستادند. خود وزارت فرهنگ و هنر انتخاب می‌کرد. یکی دو بار هم برای اینکه دهان ما را ببندند برای ما کتاب فرستادند. من هم تلفن زدم به خانم زعیمی و قدری پشت تلفن بد و بیراه گفتم. به گریه افتاد. گفتم من با سانسور مخالفم، آن وقت شما کتاب برای من می‌فرستید که سانسور کنم.

از شیوه کار آن رژیم پیداست که در قبال کتاب و نشر، سیاست و روش تعریف شده داشته‌اند و به سرعت واکنش نشان می‌داده‌اند. شما بالاخره توانستید کانون تصمیم‌گیری آن رژیم را درباره کتاب و نشر پیدا کنید؟

خیر. کارهایشان خیلی مخفی بود. فقط در صحبتها و گفتگوها بود که سیاستهایشان را می‌فهمیدیم. در آن جلساتی که بعد از پرویز ثابتی نماینده ساواک شرکت کرد، معلوم شد که آنها از وضع کتابها و نویسندگان خیلی مطلع هستند. حتماً پشت این قبیل افراد گروهی بود که کتابها را می‌خواندند.

غیر از این اطلاعاتی داشتند که افرادی از جامعه اهل کتاب و نویسندگان با آنها در میان می‌گذارند.

بله، همین‌طور است، مطلع بودند. در زندان اوین که بژدم، برخوردارم به یک مأمور ساواک که روی فراماسونری کار کرده بود و دقیقاً تمام جزئیات مربوط به فراماسونری را می‌دانست و فراماسونها، کتابهای فراماسونری و تمام سوابق را می‌شناخت. اصولاً جنبه مطالعاتی ساواک قوی بود. در امور اقتصادی و تحلیل مسایل دیگر هم خیلی قوی بودند.

تحلیلشان قوی بود یا اطلاعات و کسب خبرشان قوی بود؟

در امور اقتصادی در هر دو شکل آنها را قوی دیدم، شاید به سبب همکاری اقتصاددانانی چون عالیخانی و تاجبخش و نظیر اینها با ساواک بود.

در زمینه‌های اجتماعی هم قوی بودند؟

شاید بد نباشد که ماجرابی را نقل کنم. پیش از تأسیس مؤسسه تحقیقات اجتماعی، در کشاکش تأسیس آن، روزی عبدالله انتظام در که سابقه آشنائی با او داشتم به من گفت ما در خوزستان مسائلی اجتماعی داریم که می‌خواهیم درباره آنها مطالعه کنیم. در شرکت نفت آبادان ۵۰،۰۰۰ کارگر داشتیم و الان کنسرسیون می‌خواهد عده آنها را به ۲۰ تا ۳۰ هزار نفر کاهش دهد. نمی‌دانیم چه کنیم؟ و مسائلی از این دست. گفت شما بیایید و به خوزستان سفر و این مسئله را مطالعه بکنید.

چه سالی؟

سال ۱۳۳۶ بود و ساواک یکسال بود که رسماً تأسیس شده بود. گفتم یک هفته به من وقت بدهید. می‌خواستم ببینم می‌توانم از پس این مطالعه برآیم یا نه. همه وحشت داشتند. با هر کس که مشورت کردم گفت مگر شما می‌توانید، این کار بسیار خطیر است. به هر حال، پرس و جورا ادامه دادم و پس از ملاقات دیگری با عبدالله انتظام رفتم پیش پاکروان که آن موقع معاون بختیار رئیس ساواک بود. گفتم آقای پاکروان می‌خواهم بروم خوزستان روی این موضوع که از لحاظ سیاسی حساس هم هست، مطالعاتی بکنم. می‌خواهم از وضع اجتماعی آگاه بشوم. آیا دستگاه شما مطالعاتی درباره این منطقه دارد؟ چه مسئله‌ای برای شما مهم است و چه مسئله‌ای مهم نیست؟ برای من توضیح بدهید و حساسیتها را به من بگویید.

با او آشنا بودید؟

پاکروان را از قبل می‌شناختم. وقتی برگشته بودم ایران مرا دید و گفت بیا با ما همکاری کن. گفتم من نمی‌توانم کار مخفی داشته باشم، باید کارم علنی باشد. گفت پس هر وقت کاری داشتید، چون من مطالعات شما را قبول دارم و به آن معتقدم، چه فردی و چه جمعی، بیایید سراغ من. پاکروان خیلی فهیم و روشن و اهل تفاهم و کمک بود. به کمک او بود که توانستم ابوالحسن بنی‌صدر و یکی دیگر از آقایان را از زندان آزاد کنم و بفرستمشان خارج برای ادامه تحصیل. به هر حال، در این خصوص هم به پاکروان مراجعه کردم. گفت باشد، چند نفری داریم که درباره منطقه مطالعه کرده‌اند. جلسه‌ای تشکیل می‌دهیم و شما هم بیایید. و جلسه در حضور او تشکیل شد.

با حضور چه کسانی؟

سرهنگ پاشایی نامی بود که قسمت مطالعاتی زیر نظر او بود و عالیخانی اقتصاددان و شاید تاجبخش هم بودند. دو سه نفر دیگر هم حضور داشتند که به اصطلاح تحلیلگران خوبی بودند. بعد برای من روشن شد که حساسیت موضوع از جهت نفوذ جمال عبدالناصر در خلیج فارس و در آبادان، و به طور کلی نفوذ عربها و اغتشاشاتی که ممکن بود اعراب عامل آنها باشند، اینها را به مطالعه عمیق و کسب شناخت گسترده وادار کرده بود.

آیا مقصودتان این است که نه چیزهای دیگر، مثل جنبش کارگری، نفوذ چپها، و نظایر اینها؟

نه، هیچ کدام از این مسائل نبود و مسئله کمونیسم هم در درجه سوم اهمیت بود و آنقدر اهمیت نداشت. به حاضران در جلسه گفتم که نکته حساس حضور حدود چند صد مهندس خارجی است. ایرانیها از این وضع ناراضی هستند و می گویند مهندسان ایرانی به راحتی می توانند جای آنها را بگیرند. گفتم می خواهم اینها را به عنوان مشکل مطرح کنم و آنها همه گفتند از نظر ما هیچ اشکالی ندارد و آنچه موجب نارضایتی کارگر و کارمند است باید مطرح شود، چه از جانب شرکت کنسرسیوم باشد و چه از ناحیه دولت و چه بر اثر حضور خارجیان. من با این اطمینانی که از آنها کسب کردم به آقای امیر انتظام گفتم که من حالا قبول می کنم بروم و درباره شرکت نفت آبادان مطالعه اجتماعی بکنم.

و این اطلاعات برای شما خیلی مهم بود؟

مطالعه مهم بود، تأثیر زیادی داشت و در شورای اقتصاد مطرح شد. شاه دستور داد کمیته ای تشکیل شود از چند عضو عالیرتبه دولت و رسیدگی به پیشنهادهای من برای اصلاح وضع چند ماه ادامه داشت.

شما عضو شورای اقتصاد بودید؟

من جزو مشاوران شورای اقتصاد بودم. بعد از انجام مطالعات، شورایی زیر نظر دبیر شورای اقتصاد به منظور رسیدگی به مسائل خوزستان تشکیل شد. مشکل در واقع این بود که اقتصاد نفتی عنصر بیگانه هنوز در اقتصاد اجتماعی و فرهنگی منطقه جذب نشده بود. وضعی پیش آمده بود که ایرانیهای مقیم آن منطقه داشتند از بدنه فرهنگی ایران بریده می شدند. در واقع کاری که با خودم کردم این بود که اولین مترسکها را از سر راه تحقیقم برداشتم، چون معمولاً محققان زمینه های اجتماعی با مترسکها برخورد می کنند.

غرض از مطالبی که گفتید گمان می‌کنم دو نکته بود: (۱) اطلاعات ساواک وسیع بود. از جمله در عرصه کتاب؛ و (۲) اگر می‌خواستید در خصوص کتاب کاری کنید، باید مترسک ساواک را کنار می‌گذاشتید و می‌رفتید جلو. تجربه شما در شرکت نفت در زمینه کتاب به کمک شما آمده بود.

همین که در تاریکی قدم بردارم و بدانم که از چه چیزی باید بترسم و از چه چیزی نترسم. خیلی اشخاص بودند که به تصور اینکه ساواک با این کار مخالف است اصلاً دست به هیچ کاری نمی‌زدند، اشخاصی که چه بسا نفوذ و قدرتشان خیلی بیشتر از من بود.

حال با توجه به این تجربه‌تان، در واکنش ساواک در قبال کتاب و نشر چه دیدید؟ ساواک بعد از این جریان مقدار زیادی تخفیف داد و می‌دانید در این قبیل امور وقتی چیزی شل شد دیگر شل می‌شود. و از طرف دیگر، مصادف شده بود با روی کار آمدن کارتر و دموکراتها در امریکا و زمزمه فضای باز سیاسی. شبهای شعرخوانی انستیتو گوته که برگزار شد، نشر کتاب دیگر با مانع خیلی عمده سانسور رو به رو نبود و مشکلات کتاب به مراتب کمتر شده بود.

شما سمینار کتاب را در بهار ۱۳۵۵ برگزار کردید و این وضعیت جدید که می‌فرمایید، عملاً تا سال ۱۳۵۶ بود، یعنی فقط یک سال. و از سال ۱۳۵۶ که متلاشی شدن دستگاه شروع شده بود.

خیر، تا آخر ۱۳۵۶ همه چیز سرجایش بود. تا پایان دوره حکومت آموزگار هنوز در شورای دانشگاهها و مراکز درگیرها و بحثهای سابق را داشتیم. اعضای شورا هنوز هم در همان حال و هوای سابق بودند.

چرا از کتاب فراتر نرفتید و به مطبوعات نپرداختید؟

مطبوعات دل خوشی از من نداشتند. حقیقتش را بخواهید، چپی‌ها در مطبوعات نفوذ عمیقی داشتند. شاید حتی بشود گفت که در همه مطبوعات نفوذ کرده بودند و به همه آنها دست انداخته بودند. انتقادی که از طریق کتابهایم از اوضاع می‌کردم، انتقاد سیاسی یا سیاسی صرف نبود، انتقاد فرهنگی، اجتماعی و اخلاقی هم بود. چپی‌ها نه به فرهنگ اعتنا داشتند، نه به مذهب و نه به غیرمذهب. کتاب آنچه خود داشت را که منتشر کردم، برداشتند و با امضای مستعار نوشتند «آنچه خود نداشت». اصلاً این حرفها را قبول نداشتند. آنها معتقد بودند به آنچه مسکو داشت، آنچه لنین داشت، آنچه استالین داشت، نه آنچه ما داشتیم. آنها از این موضوعها ناراحت می‌شدند. گمان می‌کنم هنوز هم تا حدی همین‌طور باشد. امیدوارم این نهضت جدید که پیدا

شده و با رونق گرفتن نشر و کتاب و آزادی، آن روحیه‌ها به تدریج از بین برود. ایجاد جوّ بدبینی، بدگمانی، اختناق و افتراء، ترور شخصیت، سمپاشی، لجن‌پراکنی از چیزهایی است که مخالفان آزادی اندیشه و طرفداران اختناق در مطبوعات از آن سود می‌برند.

جداً معتقدید که مطبوعات کلاً دست آنها بوده است؟

قصدم این نیست که قضیه را مطلق کنم و مطمئناً همهٔ چپی‌های سابق مطبوعاتی مخالف آزادی و طرفدار سانسور نبوده‌اند، اما به‌طور کلی در مطبوعات نفوذ داشتند و غالب بودند. چند وقت پیش، مهمان یکی از دوستان دورهٔ زندان اوین بودم. در جمع آنها دیدم که دوستان توده‌ای قدیم هنوز هم چه انس و الفتی با هم دارند و چه قدر همفکر و همراه‌اند.

شما در نوشته‌ها و گفته‌های بسیاری مخالف جدی خودتان را با چپی‌ها به طور اعم و توده‌ایها به طور اخص نشان داده‌اید، اما نکتهٔ عجیب برای ما این است که برخی دوستان قدیمی شما می‌گویند که در جوانی مدتی عضو حزب توده بوده‌اید. گفته‌اند شما در یکی از شاخه‌هایی فعالیت می‌کردید که برحسب تصادف صورت اسامی آنها به دست نیروی نظامی پس از کودتا نیافتاده است.

۲۲۲

جزو افراد سعادتمندی هستم که در جوانی و در سن ۲۲ سالگی از کمونیسم مضمّن شدم و آن را کنار گذاشتم. تجربه‌های مستقیم عده‌ای از کمونیستهای برگشته و سرخوردهٔ اروپای شرقی هم، در خارج که بودم، بسیار به من کمک کرد. شگرد آنها این است که همه را جزو خودشان بکنند. رفتارشان مثل بهاییهاست که انگار همهٔ مردم جهان جزو آنها هستند. بهایی‌ها به هر کس که بتواند انگ بهایی می‌زنند.

گمان می‌کنم حرف‌هایتان دربارهٔ چپ اقتضای یک کتاب مستقل را داشته باشد. متأسفانه در این گفت و گو که دربارهٔ نشر کتاب است، نمی‌توانیم به این موضوع بپردازیم.

بله، همین‌طور است.

خوب، نمی‌خواهید گفته‌هایتان را جمع‌بندی کنید یا نتیجه‌ای بگیرید؟
گمان می‌کنم هر چه لازم بود گفتیم.

از فرصتی که به ما دادید بسیار متشکریم.